

محمود باخرد هنوز هم تصاویر روزهای قدیم محله جلالیه را پیش چشم دارد

نماز جمعه در بوستان وحدت



ایستگاه اول



اینجا که حالا بوستان وحدت ساخته شده، قبلاً پارک جنگلی بود. در قسمت انتهایی بوستان، چسبیده به محله جلالیه، چاه موتوری بود که تابستان‌ها در آب آن آب‌تنی می‌کردیم. چندسالی هم اینجا نماز جمعه برگزار می‌شد و محرابش کنار دیوار مرکز بهداشت شماره ۲ بود. همراه مادرم می‌آمدم و روی قالیچه کوچکی نماز جمعه را می‌خواندیم.

عطائی | محمود باخرد ۴۳ سال پیش در محله جلالیه به دنیا آمد و دوران کودکی تا بزرگسالی او در کوچه پس‌کوچه‌های این محله سپری شده است. محمود آقا حالا هم در مغازه ساعت‌سازی پدری‌اش در حاشیه خیابان شهدای فاطمیون کار می‌کند و از این محله دل‌نکنده است. او روزهایی تعریف می‌کند که بوستان وحدت، پارک جنگلی بوده و نماز جمعه در آن برگزار می‌شده است یا ایامی را به یاد می‌آورد که در خیابان سرخس، قسمت بار تریلی یا خرمن‌کوب می‌ساختند.

ایستگاه دوم

در حاشیه خیابان گلریز فعلی، باغ‌های میوه مرحوم حسنعلی مهدی‌زاده قرار داشت. با اینکه همیشه یک سبد میوه رایگان از محصولات باغ در می‌گذاشت، ما دوست داشتیم بدون اجازه میوه را از شاخه‌های درختان بچینیم. حالا پس از سال‌ها از پسرشان، محمدرضا مهدی‌زاده حلالیت گرفتیم.



ایستگاه سوم

ایستگاه چهارم

مغازه‌های خیابان سرخس (شهدای فاطمیون) بیشتر به کسب و کارهای روستایی اختصاص داشت. ما ساعت‌سازی داشتیم، اما مغازه‌کناری مان تریلی‌سازی حاج اکبر جاوید بود و خرمن‌کوب هم درست می‌کرد. حتی یاد می‌آید که دیسک شخم زمین می‌ساختند. حالا آن مغازه ساندویچی شده است.



ایستگاه پنجم



دوران دبستان را در مدرسه ولی عصر (عج) گذراندم که حالا مدرسه دخترانه «زهراآریاب» تبدیل شده است. ناظمی داشتیم به نام آقای جامی که یک چوب‌راز داخل شلنگ آب رد کرده بود. یک بار که معلم‌هایمان را اذیت کرده بودیم، من و هادی اصغری به سختی تنبیه شدیم و طعم شلنگ چوب‌دار را چشیدیم.

تا پنج‌سالگی همراه مادرم به حمام عمومی «زمانی» در محله رضائییه می‌رفتم. مادرم طوری من را کیسه می‌کشید که پوست می‌انداختم و تا یک ماه حمام لازم نداشتم! از آن حمام چند تصویر در ذهنم مانده است که یکی کمک گرفتن مادرم از دیگر خانم‌ها برای نگهداشتن دست و پایی بود.

نوجوان که بودم در جلسه قرآن مسجد امام جعفر صادق (ع) محله شرکت می‌کردم. یاد می‌آید که در ماه مبارک رمضان، قرآن را قرائت کردم و آقای حسینی، یکی از هم‌محلی‌ها، خیلی خوشش آمد و شال‌گردنی به من هدیه کرد.

